

مولوی - امرسن

دو چهره درخشان فرهنگ ایران و آمریکا

آقای حسین شجره که خوانندگان ارجمند بآثار قلمی ایشان آشنایی دارند، در انجمن ایران و آمریکا خطابه‌ای بلیغ بزبان انگلیسی در بیان افکار مولوی و امرسن دانشمند شهیر امریکائی ایراد فرمودند که مورد توجه قرار گرفت. این ترجمه فارسی آن خطابه است. بقلم خود جناب شجره. درین خطابه توضیح داده شده که مولوی و امرسن هر دو در یک محیط مذهبی پرورش یافته‌اند، در اندیشه و بیان مقلد کسی نبوده‌اند. این شہامت را داشته‌اند که انسان را یک واحد کامل بدانند، در جستجوی انسان کامل کوشیده‌اند، و بعالم انسانیت پیام‌ها فرستاده‌اند...

۱- تولد و تربیت خانوادگی :

امرسن - رالف والدو - نویسنده و شاعر شهیر امریکائی (۱۸۸۲ - ۱۸۰۳ میلادی) در بوستن ایالت ماساچوست آمریکا یعنی درست در فجر قرن نوزدهم میلادی قدم بعرصه وجود گذاشت. هفت نفر از اجداد و نیاکانش هم از کشیشان نامی کلیسای نیوانگلند بودند و چون از یک چنین ریشه مذهبی نهال وجودش آبیاری شده بود بتحصیل علوم مذهبی پرداخت و در رشته مذهبی (پیوریتن) که شباهت زیادی بمتصوفه ایرانی دارد بتحصیل و ریاضت پرداخت و در نتیجه این تحصیلات مذهبی و ریاضت‌های مربوط بآن مردی بارآمد که صفات برجسته اعتماد به نفس - عشق بآزادی - خلوص نیت - صدق طوبت - جسارت و شہامت تهور آمیز نسبت بکمال مطلوب، بطور کامل در او مجتمع بود. این اوصاف و خصلت‌ها مخصوصاً با برخورد بادو عامل - یکی داخلی که روح شاعرانه امرسن بود، و یک عامل خارجی که مسافرت‌های وی بارویا در آن زمان یعنی اروپای قرن نوزدهم بود، رو بتکامل گذاشت، چون در این سفر توانست که با فلسفه «کولریج» و مکاشفات «سوئیدنبرگ» و اشعار خالصانه «ورد زوت» و از همه بالاتر با مقالات پرمغز کارلایل انگلیسی و هم چنین شخص کارلایل آشنائی و معرفت کامل پیدا کند.

آشنائی امرسن امریکائی و کارلایل انگلیسی رفته رفته بدوستی کشید تا آنجا که این دونفر مثل هم فکر میکردند و مثل هم مینوشتند و با آنکه بگفته «بوفن» دانشمند فرانسوی که میگوید سبک عبارت از شخص خود انسان است *Lestyle est l' Homme même* یعنی هر کس که دارای فکر و درایتی باشد خود واجد سبکی جداگانه است و نمیتواند از حیث سبک تابع و مقلد دیگری باشد، در طرز تفکر و تعقل تا درجه زیادی این دونفر باهم شباهت داشتند. مثلاً کارلایل کتاب قهرمانان و پرستش قهرمانان را نوشت و امرسن با سبک مخصوص بخود کتاب نمایندگان را نوشت که هر دونفر شرح حال رجال بزرگ را بوضع بسیار شیوا و دلپذیر وصف نموده‌اند و هم اکنون این دو کتاب در ادبیات انگلیسی زبان مثل دستاره میدرخشد.

و اما چهره درخشان فرهنگ ایران مولانا جلال الدین مولوی معروف برومی در بلخ که در آن زمان ایالتی از ایران بود در تاریخ ۶۰۴ هجری یعنی اوائل قرن هفتم هجری که شش قرن قبل

از تولد امرسن میباید قدم به عرصه وجود گذاشت (۱۲۷۳-۱۲۰۷ میلادی). پدر و اجداد مولوی تا آنجا که اطلاع داریم همه مردمی با تقوی و متدین و مدرس علوم دینی و روحانی بوده‌اند و مولانا از معضرت درس پدر استفاده و استفاضه نموده‌است، بنابراین مولوی نیز هم در خانواده مذهبی قدم به عرصه وجود گذاشته و هم از تعلیمات دینی برخوردار شده است. هنگامی که پدر بلخ را ترک کرد و در نیشابور بملاقات شیخ عطار رفت در آن هنگام مولوی طفلی بود، همینکه چشم عطار بمولانا افتاد کتاب اسرارنامه خود را باین طفل هدیه کرد و پیدرش گفت مقدم این فرزند را گرامی دار زود باشد که پرتو نبوغ این فرزند عالمی را منور سازد. ملاحظه فرمائید پیش‌گویی و پیش‌بینی شیخ عطار درباره مولوی چگونه تحقق یافت و اینک در این محل مدتی زیادی از ایرانیان و امریکائیان برای تجلیل این نابغه مشرق زمین در عالم تصوف در ایران گرد آمده‌اند و از تعلیمات عرفانی او بهره‌مند میشوند.

پدر مولوی مسافرت خود را بطرف غرب ادامه داد و بعد از زیارت مکه معظمه بطرف حلب و دمشق رفت و در دمشق علاء‌الدین کیکاوس که حکمران آنجا بود مقدم این پدر و سر را گرامی داشت.

۲- امرسن و مولوی با سبکی بدیع افکار اصیل خود را بیان مینمودند:
این دو مغز خلاق یعنی مولوی و امرسن هم در موضوع نظر افکندن به عالم هستی و مخصوصاً مطالعه انسان و هم در بیان افکار روش بدیمی را انتخاب و پیروی میکردند تا آنجا که راجع به رد و بجزآت میتوان گفت با آنکه از همه جا اقتباس میکردند از هیچکس تقلید نمیکردند. هر دو بیشتر از منابع مذهبی استفاضه کامل مینمودند و هر دو از فلاسفه یونان گرفته تا دانشمندان دیگر از هر جا و هر کس اقتباس میکردند. امرسن بنایب اسلامی از راه ترجمه توجه داشت و حتی سعدی و حافظ را هم میشناخت، و در مسافرت بمصر از فرهنگ و اساطیر مصری نیز آگاهی یافت. بطور خلاصه هر دو در کسب معرفت و شناختن انسانی از هیچ نکته فروگذار نمیکردند. مولوی در کتاب مثنوی که شاهکاری بدیع مشتمل بر بیست و شش هزار بیت میباشد، و اغلب در زبان فارسی آنرا قرآن فارسی میگویند، برای آنکه بیزاری و تنفر خود را از روش تقلید که معمول زمان بود و میباشد اظهار بدارد بدستان الاغ و درویش در خانقاه اشاره میکند باین مضمون که:

درویشی با الاغ شب هنگام خود را بخانقاهی رسانید. درویشان در خانقاه چون گرسنه بودند با هم تباری کردند و الاغ درویش بیچاره را بردند و فروختند و بساط عیش را فراهم کردند. درویش چون خسته و کوفته بود بگمان اینکه درویشان خانقاهی برای پذیرائی او چنین مجلس را آراسته‌اند خوشحال شد و چون شام را صرف کردند بسماع ورقص پرداختند و ترانه‌ای که مبین وضع موجود بود باین عبارت میخواندند و میرقصیدند (خربرفت و خربرفت و خربرفت). درویش بیچاره نیز با آنها در رقص و سماع و سرور هم آهنگی میکرد. صبحگاه که از خواب برخاست و سراغ الاغ رفت، مهتر طویله گفت تو خودت دیشب هنگام سماع ورقص میخواندی که خربرفت و خربرفت. حالا چه میگوئی؟ درویش متوجه شد و کف افسوس بهم سائید و گفت عجیب! من بدون توجه باصل مطلب از آنها تقلید میکردم. در اینجا است که مولوی این بیت بسیار معروف را از زبان درویش می‌گوید:

مر مرا تقلیدشان بر باد داد
ای دوصد لعنت برین تقلید باد

۳- هر دو شهامت این را داشتند که انسان را بعنوان واحد کامل مورد نظر قرار بدهند:

امروز روش‌های علمی که بر مبنای آزمایش فراردارد، اصلاً دانش‌ها نتیجه و مولود آزمایش میدانند، بنا امر میدهد که اعمال و رفتار و طرز کار و تفکر انسانی را از زاویه‌های خاصی مورد توجه قرار بدهیم. مثلاً عملیاتی را که آدمی برای ادامه حیات خود از لحاظ زراعت و صنعت و مشاغل آزاد انجام میدهد از نظر اقتصادی بنگریم، یا عملیاتی را که از لحاظ تماس حقوق افراد پیدا میشود از نظر قضائی مطالعه کنیم. و همچنین نظرهای طبی، فیزیولوژی روان‌شناسی و غیره - یعنی علوم - بنا میکنند انسان‌ها را از نظر خاص که آن علم میخواهد مورد بحث و فحص علمی قرار بدهیم؛ اما این دوچهره درخشان فرهنگ ایران و آمریکا این جرأت را بخود دادمانند و در عمل هم توانسته‌اند که انسان‌ها را بعنوان یک واحد کامل مورد توجه دقیق و موشکافی علمی قرار بدهند. این یک جسارت فوق‌العاده‌ای است. کسانی که راجع بشر حال امر سن موشکافی کرده‌اند اعلام میدارند عشق و علاقه و نشاط روحی در امر سن برای رهبری روحانی بعدی بود که هدف عالی و کمال مطلوب وی در زندگی این شده بود که پیوسته راجع بزندگان درونی انسان بیندیشد و پیوسته فعالیت‌های فکری خود را در این نقطه که حالات روحی و درونی آدمی میباشد مرکزیت بدهد، تا آنجا که بگوید مقصود غائی و مقصد نهائی انسان‌ها را نباید در خارج از وجود او جستجو کرد بلکه باید آنرا در سرچشمه فیاض درونی او جست، یعنی بزبان حال میگوید:

سألهای دل طلب جام از ما میگرد آنچه خود داشت زیگانه تمنا میگرد

اما مولوی در مثنوی معنوی خود این حقیقت را بشکل بارزی در حکایت فیل بیان میکند، فیل در اطاق کوچکی بود مردم آن ناحیه که فیل را ندیده بودند خیلی علاقه داشتند به بینند فیل چگونه حیوانی است. اطاقی کوچک بود و بی نور و مردم هم عده زیادی بودند که میخواهند به بینند فیل چگونه حیوانی است. بالاخره چنین قرار گذاشتند که مردم دسته دسته، و هر دسته جدا گانه داخل اطاق بشوند، فیل را به بینند و بوضع آن بی ببرند. دسته اول توانستند پای حیوان را لمس کنند بی اینکه سایر قسمت‌های حیوان توجه کنند فیل را ستونی فرض کردند، دسته دیگر خرطوم فیل را لمس کردند و دسته سوم عاج دندان‌ها را. خلاصه هر دسته بمناسبت آنچه از راه لمس یعنی از راه حواس بدست آورده بودند فیل را همانگونه پنداشتند. بالاخره بین آنها راجع باینکه فیل واقماً چگونه حیوانی است نزاع در گرفت و هر کدام بمناسبت اطلاعاتی که صرفاً از راه حس بدست آورده بودند با دسته دیگر بمنازعه برخاستند، همه آنها آنچه میگفتند بخشی از حقیقت بود ولی تمام حقیقت را چون نور نبود ندیده بودند. آن وقت این مسأله طرح میشود که سرچشمه این نور که آدمی بواسطه آن بتواند تمام حقیقت و نه جزئی از آنرا به بیند کجاست؟ جواب مولوی اینست که سرچشمه نور، روان و دل آدمی است و باید از سرچشمه روح آدمی این نور بتابد و حقایق اشیا را درک کند و گر نه پیوسته جامدماندن و بر آنچه فقط از راه لمس و از راه حس درک میشود قانع شدن، نه کافی است و نه مفید. کافی نیست برای آنکه بخشی از حقیقت را نشان میدهد و سودمند نیست برای آنکه بجای اینکه صلح و آرامش روحی برقرار کند مایه جنگ و ستیز میگردد و از اینجا نتیجه میگیرد که وحدت کامل را در سرچشمه درون آدمی باید جستجو کرد و نباید این گوهر را از گمشدگان لب دریا جست.

امر سن میگوید وحدت کامل پیوسته در روح آدمی است و از این سرچشمه فیاض است که نور حکمت میتواند بتابد.

۴. جستجوی انسان کامل هدف غائی و مقصود نهائی انسان است :

قبل از آنکه معلوم شود مقصود از انسان کامل چیست خوب است بمفهوم انسان کامل توجه کنیم . مقصود از انسان کامل کسی است که در اثر تمرین و ریاضت و تحصیل و تأمل و تفکر توانسته باشد نیروی تفکر و استدلال را در یک دست خود نگاهدارد و نیروی محرک عواطف و احساسات را در دست دیگر ، و بتواند بکمک نیروی ضمیر خویش اقتدالی بین فکر و احساسات ، عشق و عقل ، خواستن و مصلحت بوجود بیاورد . چنین مردی را میتوان انسان کامل دانست چون اگر اسیر شهوات و تمایلات خود باشد گرفتار و بنده است ، و اگر کاملاً آلت دست عقل باشد فاقد عواطف انسانی است با آنکه چنین شخصی انسان هست ولی انسان کامل نیست . **تحقق یافتن این موضوع بسادگی بیان آن نیست** ، چون هر کدام از ما سخت گرفتار و اسیر تمایلات خود هستیم و غالباً فکر خود را اسیر این تمایلات قرار میدهم و او را مجبور میکنیم همانگونه که میخواهیم فکر کنیم و نه آن گونه که مصلحت اجازه میدهد .

خلاصه نقش رهبری و فرماندهی را بدست عواطف و احساسات می‌سیاریم در صورتیکه این روش درست نیست ، در زندگی مولوی نمونه انسان کامل شمس تبریزی است که هنوز وجودش مثل یک ماما جلوه میکند ، و شخصیت شمس تبریزی شباهت زیادی بسقراط دارد .

سقراط و شمس تبریزی هر دو در لباس فقر بودند و از لحاظ حکمت و دانش برفرق مردم جای داشتند ، هر دو ساده و بی تکلف می‌زیستند ، و هر دو غوغای بزرگی از نظر فکری برپا کردند . ما امروز همانطور که وجود شمس را در اشعاری که مولانا بنام او سروده میتوانیم احساس کنیم همین طور بشخصیت عظیم سقراط در نوشته‌های افلاطون میتوانیم پی‌بیریم ، اگر نوشته‌های فلسفی و پسر منز افلاطون نبود شاید کسی از سقراط که در تمام عمر یک سطر هم ننوشته اطلاعی نداشت ، همینطور اگر اشعار عرفانی مولانا در دیوان شمس که بنام او و برای خلود نام او سروده نبود شاید از وجود این شخصیت عجیب امروز اطلاعی نمیداشتیم . مولانا برای این مطلب که آدمی نیاید صرفاً دنبال استدلال خشک برود و جنبه عواطف و احساسات انسانی را که بمنزله نیروی محرک آدمی است مهمل گذارد ، آن بیانات پر مغز را در چند جای مثنوی مینماید مخصوصاً آنجا که میفرماید :

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

استدلال تنها بدون توجه باین نیروهای عظیم یعنی نیروی عشق و ایمان عمر به بیهوده تلف کردن میباشد . در این قسمت باز میگوید :

آن حکیمک اعتقادی کرده است کاسمان بیضه زمین چون زرده است

و در چندین جا بآنها که صرفاً پای بند استدلال هستند حمله میکند و میگوید فقط بخشی از حقیقت را بجای تمام حقیقت گرفته‌اند و باین دلیل کار آنها ناقص است . در عرفان برای رمز انسان کامل کلمات و تئیرات «قطب» و در درجه دوم «شیخ» بکار رفته است مولوی . راجع بشیخ میگوید : چونکه باشیخی تو دور از زشتی‌ئی روز و شب سیاری و در کشتی‌ئی

در این قسمت امر سن در یک کمال مطلوب معنوی فرو میرود و انسان کامل را در مظاهر آن که مردان بزرگ باشد جستجو میکند . مثلاً در جشن فارغ التحصیلی کالج هاروارد ضمن سخنرانی در موضوع محقق امریکائی Pli Beta Kappa خطابه بلیقی ایراد میکند . در این خطابه میتوانیم ببینیم چگونه از جان و دل مردم امریکارا باستقلال دعوت میکند . خلوص نیت و حقیقت بینی او در

زندگانی فکری امریکائی، امروز بطور وضوح معلوم و آشکاراست. هم‌چنین درمقالات خود بطور کامل از این موضوع سخن میراند. پاره‌ای از کلمات پرهیجان او ازین قیدل است:

هرجا مردی قدم برصه وجود میگذارد انقلاب پیدا میشود. آنچه کهنه است از آن بردگان و بندگان میباشد حتی نمونه‌های بظاهر خوب را یعنی آنها که در نیروی تصور مردم مقدس میباشد بدور انداز و آنها را قبول مکن.

۵- این دومرد بزرگ چه پیامی برای عالم آوردند؟

امرسن و مولوی داروی روان بخش درد های اجتماعی را محبت و عشق میدانند. امرسن در مقاله دوستی و محبت و مقاله عشق چنان باحذبه و شور و شوق سخن میراند که بیانات او تا اعماق روح آدمی نفوذ و رسوخ پیدا میکند. و اما مولوی بهترین شاهکار های خود را هنگامی بوجود آورده که زمام فکر و روح خود را بدست عشق میدهد و ازین راز معنوی که سلسله جنبان فکر نوایف جهان است سخن میراند، ملاحظه کنید آنجا که میفرماید:

مرحبا ای عشق خوش سودای ما	ای طیب چله علت های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما
هرچه گویم عشق را وصف و بیان	چون بهمشق آیم خجیل کردم از آن
علت عاشق ز علت ها جداست	عشق اسطرلاب اسرار خد است

پایان

محمد علی معیری (مسحور)

گرفتیم

محرم یار شدیم وز لبش کام گرفتیم
داد دیرینه خود از غم ایام گرفتیم
مست آن دانه یککدانه ره دام گرفتیم
از صبا زان گل نوحاسته بیغام گرفتیم
تا آدمی دامن آن سرو گلندام گرفتیم
تا در آغوش دلارام خود آرام گرفتیم
بوسه زان لعل دلاویز بانام گرفتیم
بحو آن طلعت زیبا ره اصنام گرفتیم
برده از روی سیهکاری و اوهام گرفتیم
صداب از فتنچه و پیمانه بجان وام گرفتیم
زانکه از مستی عشق اینهمه الهام گرفتیم

از می عشق چو مستانه یکی جام گرفتیم
تا غم مهر تو در خلوت دل مونس جان شد
جمد کیسوی فشانندی چو بر آن خال جگر سوز
تا که با مرغ سبا هدم و همراز فتادیم
جویها در چمن عشق شد از دیده روانه
فتنه‌ها ز آتش دل در دو جهان سخت فکندیم
جان و دل هدیه بیدیم بجانانانۀ دل‌بند
در ره کعبه چو روی بت عیار بدیدیم
دل چو از زنگک ریا با می گلرنگ بشستیم
بهر بوسیدن آن پای به از ساقۀ پر گل
چون می صاف برد هوش ز سر نغمۀ مسحور